



مغزهای کوچک زنگ زده

نظام جمهوری اسلامی از ابتدای موجودیت خود، اعلام کرد که حکومت «مستضعفان» خواهد بود، در طی چهار دهه که از عمر این نظام گذشته است، هنوز مفهوم دقیقی برای «مستضعفان» ارائه نشد، هر گروهی از حکومتی ها و گاه غیر حکومتی ها کوشید در حدود درک خود این ابهام را با نسبت دادن این مفهوم به یکی از اقشار اجتماعی معنا و مفهومی بخشد. اما با گذر زمان، شکل گیری ساختار حکومتی و اقشاری که تکیه گاه حکومت شدند، این مفهوم تا حدودی از هاله ی ابهامی که بر آن افتاده بود، رها شده و در جایگاه مفهومی خود قرار گرفت. «مستضعف»، حاشیه نشین شهری بود، همانی بود که قرار بود به «مقام انسانیت» رسیده و رفاه نصیب او شود.

اما حاشیه نشین شهری، در واقع میوه و حاصل «انقلاب شاه و مردم» در دو دهه پیش از وقوع «انقلاب اسلامی» بود، روستایی ورشکسته ای که با از دست دادن زمین و کشاورزی خود در پی کسب ثروت به شهر رو کرده و از شهر، تنها حاشیه نشینی، خانه سازی در «خارج از محدوده»، زاغه نشینی و ... را نصیب برده بود.

تا پیش از «انقلاب اسلامی» با رونق تولید و مراکز صنعتی، بخش وسیعی از این گروه اجتماعی جذب مراکز تولیدی شده و به طبقه ی نوظهور کارگر پیوست، خصوصیات و ویژگی های شهری کسب کرده و ضروریات شهروندی در دوران نوین را نیز.

با «انقلاب اسلامی» تحولی که در عرصه‌ی ساختاری رخ داد، جایگزینی سرمایه‌ی صنعتی با سرمایه‌ی تجاری بود. واحدهای تولیدی یکی پس از دیگری از رده‌ی تولید خارج شده و در عوض بازار و «تجارت» رونق گرفت. اگر حضور سرمایه‌ی صنعتی و واحدهای تولیدی، روستایی از روستا رانده و در حاشیه‌ی شهر جا گرفته را به واحد تولیدی و چرخه‌ی صنعت فرا می‌خواند، حاشیه‌نشین شهری با فروش نیروی کار خود به چرخه‌ی صنعت می‌پیوست و وسیعاً در ساختار شهر تحلیل رفته، به کسب ثروت از این طریق می‌پرداخت؛ اما این بار تجارت بود که آن‌ها را به خود فرا می‌خواند. اگر سرمایه‌ی صنعتی در کنار خود طبقه‌ی کارگر شهری را شکل می‌داد، در عوض سرمایه‌ی تجاری در بهترین حالت، پادوی بازار و حجره در شماری بسیار محدود را به کار می‌گرفت، او را از چرخه‌ی تولید بازمی‌داشت و همان خصائل و ویژگی‌های پیش سرمایه‌دارانه را در او تقویت می‌کرد. این نیرو و توده‌ی وسیع و گسترده آماده‌ی رها سازی انرژی و توانی وسیع و گسترده بود؛ انرژی و توانی که طی یک سال با تظاهرات خیابانی تخلیه شده و آرامش یافته بود، اما حال می‌بایست این انرژی و توان را به کار بست.

جنگ ایران و عراق موجب حضور وسیع اقشار مختلف اجتماعی در جبهه‌های جنگ شد؛ دوران آغاز جنگ برآمد احساسات ناسیونالیستی اقشار متوسط و مرفه اجتماعی را در پی داشت و این اقشار اجتماعی را در کنار حاشیه‌نشینانی که به صورت گسترده به «بسیج» پیوسته بودند، به جبهه‌های جنگ گسیل نمود. طی سال‌های جنگ «بسیج» تخلیه‌کننده‌ی انرژی نهفته در این اقشار بود، این نیرو در جبهه‌های مرگ و نیستی در شمار بزرگ به میدان‌های مین‌گذاری شده، و حملات بی سرانجام «فتح کربلا» و مسیر «قدس» اعزام می‌شد و هر بار در شماری گسترده تلفات داده و جدا از پر کردن گورستان‌ها، شمار وسیعی معلول و زخمی به حاشیه‌ی شهرها بازگرداند.

بسیج بازگشته از جبهه‌های مرگ، اما همچنان جایی بهتر از حاشیه‌ی شهر نیافت؛ جدا از اقلیتی بسیار محدود که وارد روابط خاص حکومتی شده و سریعاً مدارج ورود به بازارهای سود، سرمایه و رانت را طی کردند، اما توده‌ی وسیع همچنان در حاشیه‌ی شهر و فقر ماند. در ساختار ایدئولوژیک حکومتی بخشی از این گروه اجتماعی جذب هیئت‌های عزاداری و سودبری از این ساختار شد، و بخشی بسیار بزرگ‌تر در ساختار حاشیه‌ی شهر باقی ماند؛ ساختاری که راه بر لمپنیسم عریان گشوده بود. اعتیاد، قاچاق مواد مخدر، زورگیری، شکل‌دهی به گروه‌ها و باندهای زورگیر و بر تارک این همه، فحشا.

سینمای ایران، به قصد دور زدن محدودیت‌ها و سانسور جانکاه و تحمیلی «ارشاد» و دستگاه ایدئولوژیک حکومتی با انتخاب سوژه‌هایی عموماً متعلق و برخاسته از طبقات متوسط کوشید همچنان به حیات خود ادامه دهد، اما در سال‌های اخیر حاشیه‌ی شهر، کودکان کار، فحشا و اعتیاد راه خود را به مجموعه سوژه‌های سینمای ایران گشود و آثار بسیار ارزشمندی از خود باقی گذاشت.

فیلم‌هایی چون «ابد و یک روز» (حاشیه‌ی شهر، اعتیاد)، «لاک قرمز» (کودکان کار)، «دارکوب» (اعتیاد و فحشا) و «مغزهای کوچک زنگ زده» (حاشیه‌ی شهر، اعتیاد، قاچاق) با استقبال هرچه وسیع‌تر بیننده‌ی سینمای ایران روبرو شده‌اند. هر کدام از فیلم‌های مورد اشاره، خود می‌توانند زمینه‌ای بر بحثی باشند، اما برای ممانعت از اطاله‌ی کلام در اینجا به نکاتی جزئی در رابطه با آخرین نمونه‌ی مورد اشاره، «مغزهای کوچک زنگ زده» می‌پردازم.

«میگن اگه چوپون نباشه گوسفندها تلف میشن، یا گم میشن یا گرگ بهشون می‌زنه یا از گرسنگی می‌میرن، چون مغز نداره به چوپون احتیاج داره، یه چوپون دلسوز... چوپون حکم پدر گوسفندهارو داره، آدم بدون پدر هیچی نیست... اون به ما می‌گه کی بریم، کجا بریم، چی کار کنیم، کی بشینیم، کی پاشیم، کی بمیریم.»

این فیلم محصول ۱۳۹۶ و برنده ی جوایز مختلف جشنواره ی سینمایی فجر بوده است. شکور، شاهین و شهروز و شهره سه برادر و یک خواهر در حاشیه ی شهر در خانه ی پدری به اتفاق پدر و مادر زندگی می کنند، طی روند فیلم متوجه می شویم که شکور برادر بزرگ تر سرپرستی مالی خانواده و به نوعی محله را در اختیار دارد، شکور در کار قاچاق مواد مخدر است و باندی گسترده از لمپن های حاشیه ی شهر را در اختیار دارد. شهره دور از چشم شکور در آرایشگاهی به کار سرگرم است، شاهین تحت حمایت شکور گذران می کند، و شهروز در همان ابتدای نوجوانی به اتکای قدرت برتر محله (شکور)، سرگرم تمرین چاقوکشی برای لات های کوچک تر از برادرش است. شاهین همه ی ویژگی های لمپن را یک جا در خود دارد، دورویی، تذبذب، وابستگی و ... او در عین وابستگی و تحت حمایت شکور زیستن، اما در هر کجا که بتواند و دور از چشم شکور باشد در پی اعمال نفوذ خود و دور زدن شکور است، چون توانایی ایستادن مقابل شکور، برادر بزرگ تر را ندارد، پس می کوشد همه ی روابط زورمدارانه ی خود را بر خواهر (شهره) و برادر کوچک تر، شهروز اعمال کند. شاهین در عین نمایاندن خود به عنوان نماد خشونت، اما بزدل و ترسو است، شهروز را به علت «ناموس پرستی» و دیده شدن موی خواهر در یک فیلم ویدئویی به قتل شهره تحریک می کند، سپس میدان تحریکات را به شکور نیز گسترش می دهد، و آن گاه که شهروز در کار خفه کردن شهره (خواهر) است، خود زیر پتو پنهان می شود؛ در هنگام درگیری با ماموران حکومتی، زودتر از بقیه فرار کرده و خود را به محل امن می رساند، وقتی چشم شکور را دور می بیند، می کوشد بر اموال و زمین های او چنگ بیندازد، اما در مقابل سؤال شکور در ملاقات در زندان، آن را نفی می کند و ...

شاهین یکی از بی شمارانی است که در حاشیه ی شهرهای بزرگ ایران، در پی «چوپون» شدن است، او در بهترین حالت و با زد و بند بسیار شاید خود «چوپونی» در رده های پائین تر بشود و همانند برادرش شکور چند نفری از اوباش تحت اختیار داشته باشد. شکور، اما ظاهراً «چوپان» محله است، چوپانی که در نظام و ساختاری «چوپانی» خود یکی از بی شمار خرده چوپان های درون سلسله مراتب است، سلسله مراتبی که فیلم به نمایش نمی گذارد، اما رقابت برای چوپان شدن را چرا.

شاهین با زیر پا گذاشتن شکور می کوشد که خود «چوپان» شود، غافل از این که شهروز در صحنه ی پایانی فیلم در انتظار اوست تا در تداوم همان روش، شاهین را لگدمال کند. فیلم در صحنه های متفاوت می کوشد نشان دهد که این ساختار تنها توسط «چوپان» پایه گذاری شده، گوسفندان و کودکانی که در طویله ای مشترک زندگی می کنند، هر دو دسته در آینده ی نزدیک قرار است قربانی شوند، کودکان به خدمت چوپان درآیند، گوسفندها کشتار شوند.

آن ها به صورت فردی فاقد هر ارزشی اند، تنها به صورت گله وار است که مورد نظر قرار می گیرند، همان طور که به صورت انفرادی می توان آن ها را روی میدان مین فرستاد، تا راه را برای گله بکشایند، در اینجا نیز جان تک تک آن ها چنان فاقد ارزش است، که در پی هر بیماری به امان خدا رها می شوند تا بمیرند؛ شاید هومن سیدی می کوشد به بسیجی حاشیه شهری یادآوری کند، که جان تک تک شما برای چوپان هیچ ارزش و اهمیتی نداشت و ندارد.

هومن سیدی با این فیلم، در لفافه به نظمی که چهار دهه بر سرزمین ایران حاکم است پرداخته، نظمی که در آن «ولی فقیه نسبت به جان و مال و ناموس مردم اختیار دارد. همان اختیاری که پیامبر اسلام (ص) داشت. فقیه این مقام ولایت را به منظور حفظ مصلحت امت دارد» (احمد جنتی). هومن سیدی در قالب فیلمی خوب و خوش ساخت به یادمان می آورد که در نظم حاکم، گوسفندی بیش نیستیم، که چوپان بر جان و مال، حیات و ممت مان حاکم است، که به تنهایی برای چوپان فاقد ارزشیم، که چوپان است که هدایت مان می کند؛ که تنها راه نجات از فلاکت آوار شده بر همه مان، رهایی از وجود چوپان است.

